



ابرِ مهربان

در آسمان آبی ابری بود که دلش می‌خواست باران شود و ببارد. ابر همراه باد به راه افتاد. رفت و رفت و رفت تا به دریا رسید. بالای سر دریا کمی ایستاد. قطره‌های آب داشتند با شادی روی موج‌های دریا با هم بازی می‌کردند. ابر یاد خاطره‌های خود از دریا افتاد. لبخندی زد و رفت تا جایی دیگر ببارد.

رفت و رفت و رفت تا به جنگل رسید. بالای سر جنگل کمی ایستاد، حیوانات را دید که دور برکه‌ی آب جمع شده بودند. جنگل بزرگ و سرسبز بود. ابر لبخندی زد و رفت تا جایی دیگر ببارد.



رفت و رفت و رفت تا به شهر رسید.
بالای سر شهر کمی ایستاد.
دختر کوچولویی را دید که با آپاش
به گل‌ها آب می‌داد. کودکانی که با آب
مهربان بودند.
ابر لبخندی زد و رفت تا جایی دیگر ببارد.
رفت و رفت و رفت تا به روستایی در
بیابان رسید. بالای سر روستا کمی ایستاد.



مردمی را دید که به سختی از چاه
آب بر می‌داشتند.
کشاورزی را دید که کنار مزرعه‌ی خود
نشسته بود و به آسمان نگاه می‌کرد.
ابر لبخندی زد و باران شد. بارید و
بارید. مردم روستا خوش حال شدند.
آن‌ها ظرف‌های خود را آوردند تا
قطره‌های آب باران را جمع کنند.
ابر که دیگر سبک شده بود، در آسمان
آبی، همراه باد به دریا برگشت.

